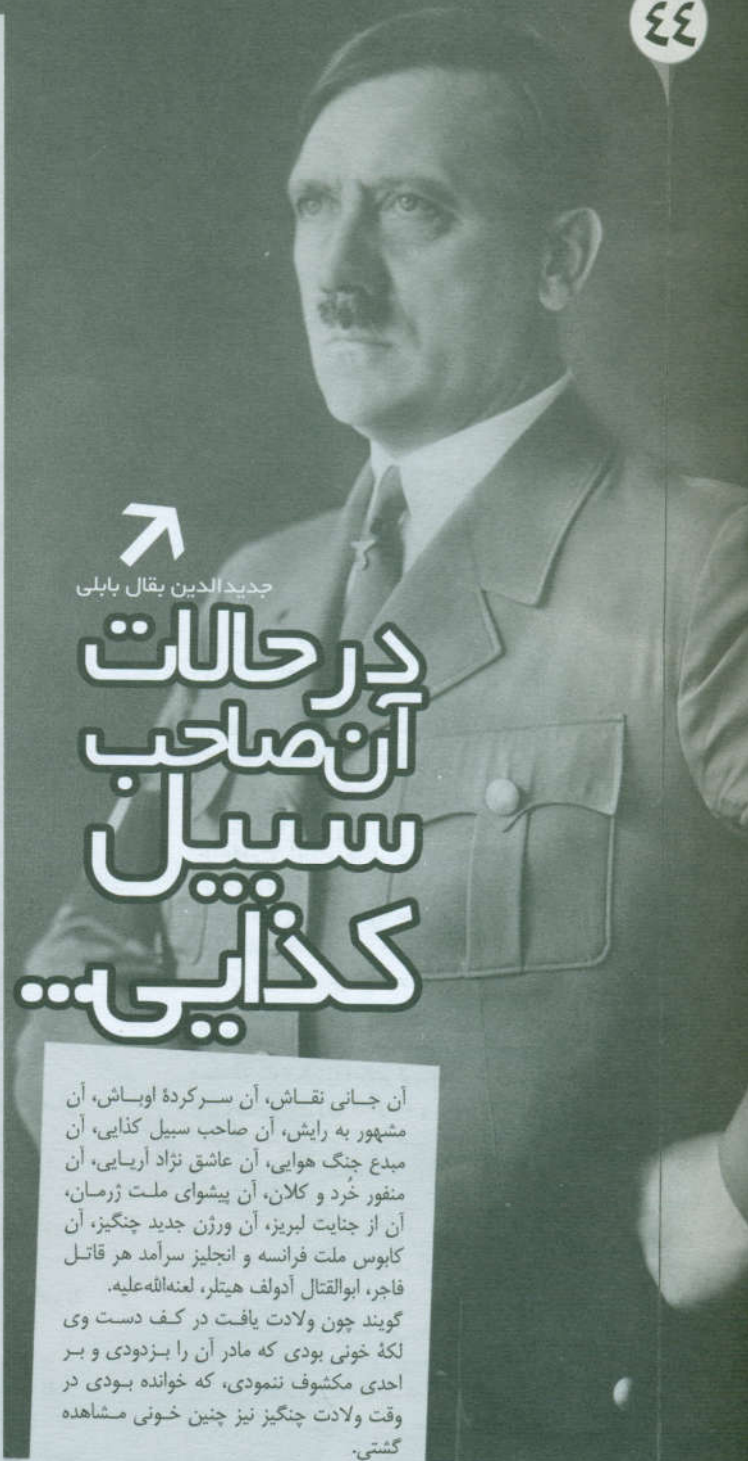




جدیدالدین بقال بابلی

در حالات آن صاحب سبیل کذایی...

آن جانی نقاش، آن سرکرده اوباش، آن مشهور به رایش، آن صاحب سبیل کذایی، آن مبدع جنگ هوایی، آن عاشق نژاد آریایی، آن منقرض خرد و کلان، آن پیشوای ملت ژرمن، آن از جنایت لبریز، آن ورزن جدید چنگیز، آن کابوس ملت فرانسه و انگلیز سرآمد هر قاتل فاجر، ابوالقتل آدولف هیتلر، لعنه الله علیه.

گویند چون ولادت یافت در کف دست وی لکه خونی بودی که مادر آن را بزدودی و بر احدی مکشوف نمودی، که خوانده بودی در وقت ولادت چنگیز نیز چنین خونی مشاهده گشتی.

باری در نوجوانی به مکتبخانه هنر شدی آموختن هنر نقاشی را، ولیکن هرچه کشیدی مقبول استاد فن نیفتادی و احدی بهر خریدن تابلوات وی همان نگشادی و گفته اند بدین سبب در تمامت عمر کینه ای از اهل هنر وی را در دل بودی.

نقل است بعدها وی را بیرسیدندی که حکمت چه بود ورود جناب پیشوا را در سلک نقاشان؟ بگفتا: ما در همان اوان نوجوانی نیک همی دانستیم که هنری ذاتی ما را در اندرون وجود است که دیگران را نی؛ زین سبب تصمیم بر آن رانیدیم انواع هنرها را اختیار نماییم تا نبوغ

ذاتیمان کشف گردد، ولیک به اندک زمانی دریافتیم که یگانه هنر ما نیک ویران نمودن بلاد و انتشار جنایت و فساد باشدی، تمت! گویند در جوانی به ارتش پیوستی، شرکت در جنگ بین الدولی اولی را و از پس رشادت ها مدال شجاعت از امراء بستدی و در همان زمان طعم جنگ و جنایت وی را در ذائقه نیک اقتادی و به اندک زمانی حزبی تشکیل بدادی «نازی» نام، گفته اند حکمت این نام گذاری دلدادگی وی بودی بر ضعیفه ای اتریشی «نازی» نام، و لیکن بزرگان از مورخین بر آن اند که چنین ضعیفه کمینه ای در آن سنوات وجود خارجی نداشته و ذکر نام او در تاریخ هیتلر از باب تلطیف فضای خشن زندگی وی و به صیاغ جمیع فیلم های سینما توغرافی ایران استفاده ایزاری از جنس لطیف در جلب مخاطبین بودی... تمت!

از اشهر حالات وی یکی آن بودی که گاه و بی گاه بی اختیار دست راست خویش به شدت به آسمان پرتاب کرده، شق نگاه همی داشتی و نقل است این تیک عصبی از طفولیت وی را عارض بودی و لیک اشهر اقوال آن باشدی که این حالت نتیجه حضور وی در خطوط مقدم نبرد و مجاورت انفجار خمپارات و دینامیتات و الصاق موج انفجار بر وی بودی... علی ای حال وی از باب نبوغ ذاتی خویش این حالت را بر همگان واجب بنمودی تا به محض ملاقات یکدیگر دستان خویش چنین کرده و «های هیتلر» همی سر دهند که این نقیصه وی منکشف خلق نگرددی.

نقل است در جوانی به همراه اعضای حزب خویش کودتایی بیاراست، لیک نافرجام بماندی و کلهم اجمعین به سیاهچال اندر شدند، خوردن آب خنک را و از ظفرمندی مایوس بودندی تا آنکه شبی در خواب بدید جهنم را که از دالانی مخوف همی گذر نماید و در زیرزمینی به غایت دهشتناک داخل همی شدی که جمعی در آن ظلمات تمام گرد هم حلقه زده هرازگاهی بر اثر شدت شراره های آتش نمره ای زده سپس خاموش گردندی، به ناگاه جمع با دیدن وی از جای برخاسته وی را تکریم بسیار نمودندی و بر وی خضوع آورده، وی را در صدر مجلس نشانددی... از خواب که برخاستن نمودی فی الفور خواب گزاران حزب بخواستی تعبیر نمودن این رویا را؛ خواب گزار اعظمی وی را بودی «گوبلس» نام، از شکل و شمایل اصحاب آن جمع بیرسیدی و هنوز پاسخ بتمامت نشنیده نمره ای بر کشیده بی هوش بر زمین شدی... پس از هفت روز که هوش بیامدی بگفتا: سرور! ایشان که برشمردی بزرگ جنایتکاران تاریخ از نمرود، فرعون، تیمور، چنگیز و امثال ایشان بودندی، که مراتب چاکری تو را به جای آوردندی و دیگر خود دانی حقیقت امر!! و این رویای صادق وی را قوت قلبی گشتی که مبارزه مستدام همی بدارد و به اندک زمانی به صدارت اعظم ولایات ژرمن رسیدی

و خویشان «رایش ثالث» بنامیدی و قشونی عظیم بیاراستی و آن قدر طیارات و اتولهای جنگی و تحت البحری (خل زیر دریایی) مصنوع بساختی که به شمار نامدی و زان پس قشون عازم لهستان، اتریش، ایرلند و سایر ممالک مجاور بنمودی و به طرفه العینی دول آن ساقط نموده، ملل آن به بردگی کشیدی و جنایتی به پا نمودی که شهره تواریخ بگشتی...

در اکثر کتاب ها نام گروهی مخوف در بین ارتشیان و جنود وی ضبط آمدی که وی را چون قادیان حسن صباح غلامان خاص بودندی، مشهور به قشطابو (در برخی نسخ لاتین گشتابو ذکر شده) که به اشاره ابروان وی بر هر جنیده ای فرو آمدی خاندان وی را نابود ساختندی و چنان ترسی از ایشان خلاق را در دل بودی که به شنیدن نام ایشان رعشه بر اندامها مستولی گشتی!

در السنه منقول است ندیمی وی را بیرسیدی، مرشدا! حکایت چیست این سبیل عجیب تو را که از حقیقت سهیل، نیم بیل! نیز دارا نباشدی؟ بگفتا، در ایام حبس در سیاهچال شبی مشغول نگارش کتاب «نبرد من» بودی که ناگاه روحی خبیث مرا ظاهر بگشت، وی را بیرسیدی، تو کیستی و اینجا تو را چه حاجت است؟ بگفتا: «بدان و آگاه باش که من روح اسکندر مقدونی فاتح جهان باشم که از این همه فتوحات و کشور گشایی حتی یک برگه سیاهه ننوشتی و لیک تو جوان یکلا قبا هنوز یک شهر فتح ننموده کتاب از نبرد خویش همی نویسی؟» همان جا وی را بگفتم، به شرافت نداشته ام قسم که جنگی بیا سازم و نبردی به راه اندازم که تاریخ، تو و امثال تو را به فراموشی افکند و نشانه این قسم اینکه تا فاتح جهان نگردم دیگر سبیل بلند ننمایم و فی الفور دست برده یمین و یسار سبیل پر پشت خویش برکندم... و این که اکنون بجاست تتمه آن بر باد رفته است...

در نهایت امر وی گفته اند، سپاه عظیم وی پس از فتوحات بسیار، در بلاد خاور دور و ولایات گراد آباد روس گرفتار سرمای زمستان یگشتی، وی را که غلام شکست ظاهر همی شدی، با تیانه خویش خودکشی بنمود و پیش از آن امر بکردی ندیمان را که جنازه وی در آتش بسوزاندی تا از وی چیزی نماند که در آینده شبیه سازی وی نیز ممکن نباشدی، که دنیا را یک هیتلر کافی بودی! در برخی کتب گفته آمده که وی را در عالم رویا در درکات سافله جهنم بدیدندی که سخت خشمگین است وی را سؤال کردند علت این خشم را، بگفتا، اگر دانستمی که این یهود عنود پس از مرگ من این همه دروغ و تهمت مرا خواهند بست، از جنگ جهانی و کشور گشایی صرف نظر نموده، همه توان خویش صرف نابودی نسل ایشان همی نمودمی که به صواب نزدیک بودی... لعنه الله علیه